

کسیکه فعل نکند گفته بدون فکر گفته. (رد ابن سیدعلی)

دود دل: اضافه لامیه و فاعل فعل «کند» است.

مستمند: «مست» بضم میم و سکون سین لفظ مشترکیست مابین شکایت و غم و غصه (ضعیف و نحیف شدن) و «مند» ادات نسبت میباشد. پس مراد از مستمند با غصه و نحیف و غمین بودن است.

محصول بیت: آتش سوزاننده به سپند آنحال و آنکار نکند که دود دل وانگسار قلب فقیر میکند یعنی آهی که مسکین مظلوم از دل یکشد و دهای یدی که یکند چنان تاثیر کند که آتش سوزاننده در سپند نکند.

حضرت شیخ بدانجهت سپند را تخصیص بالذکر نموده که در موقع سوختن صدای سوزش آن از سایر نباتات بمراتب زیاد است.

بعضی از شراح گفته‌اند مخفی نماید که در بعضی دیار سپند به وفرت می‌روید و در زمان آگستوس از شدت حرارت استعداد و حالتی پیدا میکند که اگر از گوشه صحرا جزئی آتش بآن نزدیک کنند در طرفه‌العمین تماماً سوخته و خاکستر میگردد (حضرت شیخ درین بیت اشاره به این موضوع نموده و از سرعت تاثیر کنایه آورده است) در جواب آنکه گفته «بدینجهت سپند را تخصیص بالذکر نموده» میتوان گفت که پس از خشکیدن جمیع نباتات این استعداد را دارند، فتدیر.

کسانیکه سوزان را لفظ ملتهب بیان کرده‌اند غلط گفته‌اند (رد ابن سیدعلی و سروری).

### لعیفه

گویند سرور جمله حیوانات شیرست و کمترین جانوران خر و باتفاق خردمندان خر باربر به از شیر مردم در

سرور: بمعنی رئیس و مبتدا و اضافه‌اش به «جمله حیوانات» اضافه لامیه است.

شیرست: خبر مبتدا و شیر یا یاء مجهول بمعنی ارسال میباشد.

کمترین: کم در اینجا بمعنی پست. و «تر» ادات تفضیلی و یاء حرف نسبت و نون حرف تأکید و اضافه‌اش به جانوران اضافه صفت بموصوفش میباشد.

جانوران: جانور بسکون نون بمعنی جاتدار زیرا «ور» بفتح واو از ادات نسبت و الف و نون ادات جمعست.

باتفاق خردمندان: باء حرف مصاحبت متعلق بخبر آینده. اتفاق خردمندان اضافه مصدر یفاعلش میباشد و مراد گفتن اتفاق عقلاست.

خر باربر: اضافه بیاتی. «باربر» وصف ترکیبی است از «بریدن» (بفتح باء)

و «بار» در اینجا بمعنی حمل عربی و باربر بمعنی حامل و «خر باربر» مبتداست.

کسیکه «بر» را از بردن اخذ کرده از احوال اشتقاق غافل بوده است. (رد

ابن سیدعلی و سروری و کافی)

به: بمعنی نیک.

که: بمعنی من تفضیلی و در بعضی نسخ بجای «که» «از» واقع شده است.  
 شیر مردم‌در: اضافه بیانی و خبر مبتداء و «مردم‌در» وصف ترکیبی از دریدن  
 بفتح دال زیرا فتح و کسر دال جایزست.  
 محصول ترکیب: گویند که رئیس و سرور و سردار تمام حیوانات ارسلان و  
 پستترین جانداران خر است زیرا خر بغایت احمق و ابله و باتفاق عقلا خر یاریر  
 از شیر آدم درنده بهتر و مقبولتر و مرضوبترست. زیرا استخدام خر بچند امور  
 قابل

### مثنوی

مسکین خر اگرچه بی تمیزست چون یار همی گشتد عزیزست

مسکین خر: در اصل خر مسکین بوده از قبیل اضافه موصوف بصفت یعنی  
 اضافه بیانی بضرورت وزن از اضافه فك شد.  
 تمیز: در اصل تمیز و مصدر از باب تفعیل است لیکن اعجام با حذف یاء  
 مصدری استعمال کنند.

چون: ادات تعلیل.

همی: هاء حرف تأکید و می در چنین موارد ادات استمراریست.

گشتد: فعل مضارع مفرد غائب از کشیدن.

«مسکین‌خر» مبتداء و مابعدش خبر آن و «یار» مفعول مقدم «همی گشتد» و  
 جمله فعلیه معلل عزتست.

محصول بیت: خر مسکین اگر چه از ادراک محروم و از فهم و درایت دور و  
 از تمیز و تشخیص مهجور است اما چون یار میبرد و در موقع ضرورت مرکوبست  
 عزیز مییاشد یعنی با این همه بی تمیزی و بی ادراکی از بعضی جهات قابل استخدام  
 مییاشد لذا از ارسلان اعز و اکرم است.

### گاوان و خران یارپر دار به زادمیان مردم آزار

گاوان و خران: گاوان مبتداء و خران معطوف به آن و اضافه اش به یارپر دار  
 اضافه بیانی است.

یارپر دار: وصف ترکیبی از برداریدن بفتح باء و بحسب لغت بمعنی «یار  
 بردارنده» اما مراد «یاربرنده» است.  
 به: بهتر.

زادمیان: «زاء» مفرده در اینجا بمعنی من تفضیلی است. و «ادمیان» بعلت  
 وصل همزه ساقط شده و اضافه اش به «مردم‌آزار» اضافه بیانیست.

مردم‌آزار: وصف ترکیبی از «آزاریدن» بمعنی موذی و مصراع ثانی خبر

محصول بیت: گاوان و خران یاربرنده از اولاد آدم ظالم و موذی و آزار  
 رساننده بهترست یعنی خران یاربر و گاوان گردونه‌کش از بنی آدم دل‌آزار و

خاطرشکن بهترست زیرا باز هم اینها فایده دارند و ضرری ندارند.  
کسیکه خران را به پاربردار و آدمیان را بمردم آزار اضافه نکرده یعنی  
اجازه آنها را تجویز ننموده بغیر از فارسی صاحب مذهب دیگری بوده است. (رد  
کافی)

حضرت شیخ بعد از ذکر لطیفه مذکور بطریق جمله معترضه باصل حکایت  
شروع کرده میفرماید.

## ملك را طرفی از ذمایم اخلاق او معلوم شد بشکنجه کشیدش و بانواع عقوبت بکشت

ملك را: «را» ادات مفعول.

طرفی: طرف بفتح طاء و راء در اینجا بمعنی بعض. یاء حرف وحدت.  
ذمائم: جمع ذمیه بمعنی مذموم. اضافه اش به «اخلاق» اضافه صفت بموصوفش  
میباشد در اصل «اخلاق ذمیه» بود (اضافه بیانی) و حالا اضافه لامیه است.  
بشکنجه: یاء حرف صله و شکنجه بمعنی عذاب.  
کشیدش: فعل مضارع مفرد فاعلش ضمیر متصل راجع به ملك است و  
ضمیر شین راجع به عامل ظالمست.

بانواع عقوبت: یاء حرف مصاحبت و انواع عقوبت اضافه لامیه.  
کشت: هلاک کرد.

معصول ترکیب: پادشاه را قدری از اخلاق ذمیه عامل جائز معلوم شد (از  
ظلم و جنائی که بخلق می نمود اطلاع یافت) و او را بشکنجه کشیده بانواع عقوبت  
و اصناف عذاب هلاک نمود.

### قطعه

## حاصل نشود رضای سلطان تا خاطر بندگان نجوئی

رضای سلطان: اضافه لامیه و مبتدا و «حاصل نشود» خبر مقدم.  
تا خاطر بندگان: «تا» حرف توقیت و «خاطر بندگان» اضافه لامیه و مفعول  
مقدم فعل «نجوئی».

نجوئی: فعل مضارع مفرد مخاطب از جوئیدن.  
کسانیکه از جستن دانسته اند غلط گفته اند. (رداین سیدعلی و شمعی و کافی)  
زیرا از جستن غیر از فعل ماضی و اسم مفعول سایر مشتقات نمی آید.  
معلوم میشود آخر مصادر در فارسی نون و ماقبل نون تاء و یا دال است و  
ماقبل دال اگر یاء باشد جمیع مشتقات از آن اخذ میشود (از روی قیاس مطرد بالا)  
و اما مصدریکه آخرش تاء و دال بوده ولی ماقبل تاء و دال «یاء» نباشد مثل  
«شدن» و «بودن» بغیر از فعل ماضی و اسم مفعول سایر مشتقات از آنها ساخته نیست با  
ضبط این اسلوب جمیع مشتقات عجم قیاسی میشود و هیچکدام سماعی نیست نهایت  
ایتکه فکر باید متحمل کمی ریاضت باشد، فتدبر.

**محصول ترکیب:** رضای پادشاه حاصل نشود (پادشاه از تو راضی و خشنود نشود) تا زمانیکه خاطر بتدگان و فقرا و رعایایش را رعایت نکنی و رعیت پرور و دادگستر و عدل‌پرور نباشی البته پادشاه از تو راضی نخواهد شد پس پررضای پادشاهی و عطای شهنشاهی مظهر شدن یا عدل و احسان بر رعایا و فقرا میسر میگردد.

## خواهی که خدای بر تو بخشد یا خلق خدای کن نکوئی

**خواهی:** فعل مضارع مفرد مخاطب متضمن معنی شرطی.

**که:** حرف بیان.

**خدای:** مبتدا.

**پر:** حرف استعلاء.

**بخشد:** فعل مضارع مفرد غائب فاعلش ضمیر متصل راجع بخداست و جمله فعلیه خبر مبتدا و جمله اسمیه مفعول فعل «خواهی» است.  
**یا خلق خدای:** یاء حرف صله. خلق خدای اضافه لامیه در چنین موارد بمعنی مخلوقست.

**نکوئی:** یاء اولی اصلی و یاء ثانی یاء مصدریست.

**محصول بیت:** اگر میخواهی که خدایتعالی بتو رحمت و غفران کند (خدایتعالی بتو مرحمت و مغفرت نماید) بخلق خدا (انسان و یا غیرانسان) خوبی کن (بمخلوقات خداوند مضایقه نکن تا خدا بتو مضایقه نکند).

معلوم میشود که مصدر بخشیدن لفظ مشترکیست مابین بخشش و مضایقه نکردن و مضارع آن در هر دو صورت «بخشد» میآید در اینجا بمعنی مضایقه نکن است که مرادف با «بخشودن و بخشائیدن» میباشد چنانکه خیام در یک رباعی ذکر کرده:

یارب تو کریمی و کریمی گرمست      عاصی زچهره و برون زیباغ ارمست  
آمرزش اگر بطاعتست نیست کرم      در معصیتم اگر ببخشی گرمست  
مراد از «اگر ببخشی» غفران و رحمت بکنی است.  
پس از روی قاعده‌ایکه در شرح بیت سابق ذکر کردیم فعل «بخشد» از مصدر «بخشیدن» مشتق است و احتمالی نیست که مشتق از مصدر بخشودن باشد زیرا ماقبل دال یاء نیست و مضارع بخشائیدن «بخشاید» میباشد و «بخشد» نمی‌آید.  
پس عموم شراح که «بخشد» را از مصدر بخشودن گفته‌اند خطای فاحش کرده‌اند، فتدیر، (رد شراح عموماً)

## یکی از ستم‌دیدگان بر او یگذشت و گفت

**ستم دیده:** وصف ترکیبی بمعنی ظلم دیده است (مظلوم).

**برو:** «بر» حرف استعلاء و ضمیر «او» راجع بعامل مقتولست.

**یگذشت:** یعنی مرور کرد (از نزدش گذشت و گفت).

محصول ترکیب: یکی از مظلومان از نزد عامل مقتول مرور کرد و به حال مستقیح او نظر نمود و گفت.

### قطعه

## نه هرکه قوت بازو و منصبی دارد بسלטنت بخورد مال مردمان بگزاف

نه: حرف تنی و ناظر فعل «بخورده» مضارع ثانیست.  
هرکه: در اصل هرکس که بوده بطوریکه کراراً مرور گردید.  
قوت بازو: اضافه لامیه.  
منصبی: بام حرف وحدت و یا حرف تنکیر.  
بسלטنت: بام حرف مصاحبت و سلطنت قهر و غلبه (تسلط).  
بخورده: فعل مضارع مفرد غائب.  
مال مردمان: اضافه لامیه.

بگزافی: بام حرف مصاحبت. گزاف بضم کاف مجمی و زاء معجمه بمعنی (بیهوده و ضایع).

محصول بیت: چنان نیست که هرکه قوت بازو و نیروی قاهره و قدرت و یا منصبی داشته باشد با قهر و غلبه و تسلط مال خلق عالم را بگیرد (برایگان و مفت و بیوجه مال مردمان را بخورد) حاصل اینکه این معنا میسر نمیشود و البته اگر بخورد باز نمیتواند هضم کند و روزی از دماغش میآید (بلا و جفا و جزایش را میکشد).

## توان بحلق فرو بردن استخوان درشت

### ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف

توان: اسم است بمعنی امکان و قدرت و مقید به فعل فرو بردن.  
بحلق: بام حرف تأکید و حلق بفتح حاء مهمله و سکون لام بمعنی گلوست.  
فرو بردن: لفظ مرکبست که عبری بلع گویند (بفتح بام و سکون لام).  
استخوان: با راو رسمی و عبری عظم گویند (بفتح عین و سکون ظاء).  
درشت: بضم دال و راء و سکون شین در اینجا بمعنی خشن است و دارای دو معناست یکی بزرگ و دیگری مقابل نرم که در عربی آنرا خشن گویند (بفتح خاء و کسر شین).

ولی: ادات استدراک.

شکم: بکسر شین و فتح کاف معروف و عبری بطن گویند (بفتح بام).  
بدرد: بام حرف تأکید و «درد» بفتح و کسر دال لغت است و بفتح راء بمعنی «میدرد» است که عبری «خرق» گویند (بفتح خاء معجمه).  
چون: ادات تعلیل.

بگیرد: بام حرف تأکید و «گیرد» فعل مضارع مفرد غائب مبنی للمفعول.

ناف: عبری سره گویند.

محصول بیت: گلو قادرست که استخوان بزرگ و خشن را بلع کند اما اگر در ناف گیرکند و بماند شکم را پاره میکند (پروده داخل میشود و چون پائین نمیرود بشکم ضرر میرساند) و جایزست که یاء «بخلق» بمعنی «از» باشد و همچنین بهترست که از فعل «فرو بردن» معنی ترکیب مراد شود (پائین بردن) پس محصول بیت چنین میشود: استخوان بزرگ و خشن را ممکنست از گلو گذراند اما اگر در ناف گیرکند و پائین ترود شکم بدره یعنی صاحبش را هلاک میکند.

## حکایت

مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد درویش را  
مجال انتقام نبود سنگ را با خود نگاه میداشت تا وقتی که ملک  
بر آن لشگری خشم گرفت و در چاهش کرد

مردم آزاری را: وصف ترکیبی است از آزاریدن و یاء حرف وحدت و را حرف مفعولیت است.

سنگی: یاء حرف وحدت.

سر صالحی: اضافه لامیه و یاء حرف وحدت.

درویش را: مراد همان صالحست و «را» حرف تخصیص میباشد.

مجال انتقام: اضافه لامیه.

سنگ را: «را» ادات مفعول.

نگاه میداشت: حفظ میکرد.

کسیکه حفظ کرد گفته معنای منطوقی نداده است. (رد شمعی)

تا وقتی که: «تا» از برای انتهای غایت و یاء حرف وحدت. و «که» حرف بیان

و یا حرف رابط صفت.

ملک: مبتدا.

لشگری: یاء حرف نسبت.

خشم: بفتح خاء و سکون شین بمعنی غضب.

گرفت: فعل ماضی مفرد غائب و فاعلش ضمیر راجع بملک است و خشم

مفعول صریح آن و «بر آن لشگری» مفعول غیر صریح و جمله فعلیه خبر مبتداست.

در چاهش: «در چاه» یعنی در زندان و ضمیر شین راجع بمردم آزارست.

محصول ترکیب: شخص موذئی را حکایت کنند که بر سر شخص صالحی سنگی

زد درویش صالح مجال انتقام نداشت زیرا غلام پادشاه و صاحب قوت و قدرت قاهره

بود پس نتوانست از او عقده دل باز کند و سنگ را با خود همیداشت (سنگی را

که مردم آزار بر سرش زده بود نگاه میداشت) تا وقتیکه پادشاه بر آن لشگری (بر آن

مردم آزار) خشم گرفت و بزندان انداخت.

درویش در آمد و آن سنگا پرسرش انداخت گفت تو کیستی و این سنگا پرسر من چرا زدی گفت من فلانم و این سنگا همان سنگا است که در فلان قاریخ پرسر من زدی گفت چندین مدت کجا بودی گفت از چاهت اندیشه میکردم اکنون که در چاهت دیدم فرصت غنیمت شمردم

درآمد: یعنی یزندان داخل شد.

موصول ترکیب: درویش صالح یزندان داخل شد و سنگی را که با خود نگاه میداشت پرسر آن ظالم بزه ظالم گفت تو کیستی و این سنگا پرسر من چرا زدی درویش گفت که من فلانم که بسرم سنگا زدی و این سنگا همان سنگا است که در فلان قاریخ پرسر من زدی. مردم آزار گفت درین همه مدت و زمان کجا بودی. درویش گفت از منصب و قوت قاهره تو خوف میکردم حال که ترا در چاه و زندان یافتم فرصت را غنیمت دانستم که عقلا گفته اند:

مثنوی

ناسزائی را چو بینی بختیار      عاقلان تسلیم کردند اختیار

ناسزائی را: «نا» حرف توصیف نفی و سزا بمعنی لایق و یاء حرف وحدت و «را» ادات مقولست.

چو: حرف تعلیل.

بینی: فعل مضارع مفرد مخاطب از بینیدن و در اینجا بمعنی «اگر به بینی» است.

بختیار: از اقسام وصف ترکیبی است و بخت دولت و یار بمعنی قرین و مصاحب است.

عاقلان: مبتدا و تسلیم مفعول اول و اختیار مفعول ثانی فعل «کردند» و جمله فعلیه خبر مبتداست.

موصول بیت: اگر شخصی نااهل و نامعقول و نامقبول را به بینی که بختیار و دولت مند و سعادت مند است (به بینی که دولت یار اوست و بهر وجه قوی الاقتدار است) در برابر همچون شخص ناسزا و ناهموار مقابله و مجادله نکرده و تسلیم شدن و سر فرو بردن را اختیار نموده اند. حصه از قصه اینکه (عاقلان چنین کردند تو نیز اگر عاقلی در برابر او تسلیم و رضا اختیار کن).

کسانیکه معنای مصراع ثانی را «عاقلان به آن ناسزا اختیارشان را تسلیم کردند» گفته اند ناسزا فرموده اند. (رد این سیدعلی و سروری و شمعی)

چون نداری ناخن درنده تیز      با بدان آن به که کم گیری ستیز

چون نداری: «چون» حرف تعلیل و نداری فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب (چونکه تو نداری).

ناخن: بضم خاء معروف و اضافه آن به «درنده» بیانی و درنده اسم فاعلست از دریدن (دال بفتح و کسر جایزست و تشدید «را» بجهت ضرورت و زینت زیرا در لغات عجم تشدید نیست چنانکه سابقاً بطور مفصل بیان شد).

تیز: بیاء مجهول مراد «برنده» است.

با بدان: باء حرف مصاحبت و بدان جمع بد.

آن: اسم اشاره است به یک چیز مقدر (مثل حال و شان).

که: حرف بیان.

کم: بفتح کاف عربی معروف اما درین قبیل موارد عبارت از ترك کردنست (هیچ نکردن).

گیری: فعل مضارع مفرد مخاطب و کم گیری بمعنی «هیچ نگیری» است.

ستیز: بکسر سین و تا اسمست بمعنی عناد و کم مفعول صریح و با بدان مفعول

غیر صریح فعل «گیری» است.

معصول بیت: چونکه ناخن تیز و برنده نداری یعنی قادر به مجادله و مقابله

با خصم نیستی آن بهترست که با بدان هیچ ستیز و عناد نکنی یعنی با ظلمه و بدکاران

هیچ خصومت و عداوت ننمائی.

کسیکه معنای مصراع ثانی را «آن به که با بدان و نامعقولان کم ستیز و عناد

بگیری و با ظالم و بدکاران خیلی خصومت و مجادله نکنی» گفته «کم» فرموده است

زیرا در اینجا «کم» عبارت از محض عدم است، فتدبر. (رد شمعی و کافی)

## هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد

هر که: تقدیرش «هر کس که» است چنانکه مکرر بیان شد.

با پولاد: باء حرف مصاحبت و پولاد بیام عجمی معروف که آنرا تعریب نموده

فولاد گویند و عربی «ذکر» نامند (بفتح ذال و کاف) و پولاد بازو وصف ترکیبی

است و کنایه از کمال قوتست.

پنجه: هاء رسمی درین قبیل موارد افاده تخصیص میکند زیرا پنج عدد است

با هاء رسمی به پنج انگشت تخصیص کرده اند و پنجه مفعول صریح و با پولاد مفعول

غیر صریح فعل «کرد» است.

ساعد: بکسر عین معروف و اضافه آن به سیمین بیانی است.

سیمین خود را: یاء حرف نسبت و نون حرف تأکید و اضافه سیمین به خود

لامیه و راء حرف تخصیص است.

رنجه: رنج بفتح راء بمعنی الم و هاء رسمی بمعنی نسبت و تخصیص افاده

میکند یعنی دردمند.

ساعد مفعول اول و رنجه مفعول ثانی فعل «کرد» است.

معصول بیت: هر کس که با پولاد بازو (صاحب بازوان توانا) پنجه کرد (کنایه

از خصومت باشخص زورمندست) بازوی نازک و بیاض نقره فام خود را رنجیده و

دردناک نمود یعنی کسیکه مقدار خود را نداند و با بزرگان خصومت کند البته



بیحضور میشود.

## باش تادستش ببندد روزگار پس بکام دوستان مغزش برآر

باش: در مکالمات روزمره بمعنی صبر کن است چنانکه در دیوان شاهی واقع

تو در دل میرسی مهمان چه جای صبر و عقل و جان

زمانی باش کز نامحرمان خالی کنم چارا

پس کسیکه در اینجا بمعنی حاضر باش و خاموش باش گفته و تیز آنکه

«براین حال باش» گفته از اصطلاح مذکور غافل بوده است. (ردابن سیدعلی و سروری)

تادستش: تا از برای انتها و غایت بمعنی «الی» و ضمیر شین راجع به پولاد

بازوست.

ببندد: فعل مستقبل. و روزگار فاعل و دست مفعول مقدم فعل «ببندد» است.

پس: در اینجا ادات تعقیب و بمعنی بعد است.

بکام دوستان: اضافه لامیه. و «باء» درین قبیل موارد بمعنی «جه» ترکی تعبیر

میشود یعنی بمراد دوستان.

مغزش: مغز بفتح میم و سکون عین بمعنی مخ و مغز استخوان و فندق و فندق

و بادامست و ضمیر شین راجع به پولاد بازوست.

برآر: مرکب از «بر» و «آر» است که فعل امر مفرد مخاطب از آریدن میباشد.

محصل بیت: صبر کن تا روزگار دست پولاد بازوی ظالم را ببندد یعنی

تازمانی صبر کن که روزگار از منصب و مرتبه اش پائین آورده و خوار و ذلیل کند.

حاصل اینکه تازمانی که روزگار او را منکوب کند صبر کن و بعد از آن بمراد

دوستان مغزش را از کله اش برآر و آنچه آن که دلخواه است انتقام بگیر و از همدش

برآی (بیت بطریق خطاب عام سوق داده شده است).

## حکایت

یکی را از ملوک مرضی هائل بود که اعاده ذکر آن موجه نبود طایفه

حکماء یونان متفق شدند که مرین درد را دوائی نیست مگر زهره

آدمی که بچندین صفت موصوف بود

مرضی: یاء حرف وحدت.

هائل: ترسناک.

که: حرف رابط صفت.

اعاده ذکر آن: اضافه مصدر بمصدر است و «اعاده» مصدر از باب افعال و

اجوف واوی است و در لغت بمعنی برگرداندن اما در این قبیل موارد مراد تکرار است.

در این ترکیب بحضرت شیخ اعتراض نموده اند که مرض هائل یکدفعه هم ذکر

نشده که اعاده آن موجه نباشد و از ذکر لفظ هائل کراهتی فهم نشد که تکرارش

مستنکر باشد.

واضافه «ذکر» به «آن» لامیه است.

**طایفه حکماء یونان:** اضافه‌ها بیانی و لامیه است بطریق لف و نشر و یونان به مملکت «قرامان» گویند که اقدم حکما از آنجا ظهور کرده‌اند و مکان اسکندریه داراست.

**که:** حرف بیان:

**مرین در دروا:** «مر» معنای مفعولیتی را که «را» بدان دلالت دارد تأکید میکنند. بجهت تحسین لفظ زائد نیست.

**دوائی:** یاء حرف تنکیر.

**مگر:** ادات استثناء.

**زهره آدمی:** زهره\* را عبری «مراره» گویند که متصل بجزگرت و هام رسمی در آخر زهره درین قبیل موارد افاده تخصیص میکند زیرا زهر که سم است بدان منسوب کرده‌اند و زهره گاهی نیز بمعنی «مجال» میشود چنانکه اعجام گویند «قلانی زهره ندارد» چنانکه شاعر میفرماید.

زهره ندارم که ببوسم لب تیر و کمان دارد ابروی تو

و اضافه آن به آدم لامیه و یاء «آدمی» حرف وحدتست.

بعضی از شواخ زهره را بمعنی عضو انسانی لفظ مشترکی دانسته‌اند که در عربی و فارسی مستعملست و استعمال آنرا در زبان عربی از مختار صحاح نقل کرده‌اند البته غلط ظن نموده‌اند و افترا بسته‌اند زیرا که در آنجا نام و نشانی ازین بحث نیست. (ردابن سیدعلی)

**که:** حرف رابط صفت.

**بچندین:** بام حرف مصاحبت و چندین در اینجا از الفاظ کنایه است بمعنی عدد غیر معین.

**بود:** فعل مضارع مفرد غائب و در اینجا بمعنی «باشد» است.

**محصول ترکیب:** یکی از پادشاهان مرضی هولناک داشت که اعاده ذکر آن (تکراراً بزبان آوردن) موجه و معقول نبود طایفه حکمای یونان متفق شدند که باین مرض علاج و دوائی نیست الا زهره آدمی که آن آدم بچندین صفت موصوف باشد (البته صفات او را بیان کردند).

**ملك فرمود طلب کردند دهقان پسری یافتند بدان صفت که حکما گفته‌اند**

**دهقان:** کشاورز و دهاتی.

**پسری:** یاء حرف وحدت و مراد پسر زارع و یادهاتی است.

**محصول ترکیب:** پادشاه فرمود طلب کردند و پسر کشاورزی که بدان صفات موصوف بود یافتند.

\* زهره: بمعنی جرأت و دلیری نیز مستعملست.

**ملك پدر و مادرش بخواند و بنعمت پیکران خشنود گردانید و قاضی فتوی داد که خون یکی از رعیت ریختن برای سلامتی نفس پادشاه روا باشد**

سلامتی: یاء حرق مصدر و همزه بجهت اضافه آمدن است.  
محصل ترکیب: پادشاه پدر و مادر پسر دهقان را دعوت فرمود و بانعمت بیحد و قیاس خشنود گردانید یعنی راضی و متسلی نمود و قاضی چنین فتوی داد که برای نیت و عافیت پادشاه ریختن خون یکی از رعایا و هلاک کردنش شرعاً جایزست.

**جلاد قصد کشتنش کرد پسر رو بسوی آسمان کرد و بختدید**

یعنی جلاد قصد قتل پسر را نمود و پسر رو بطرف آسمان کرد و بختدید. حاصل اینکه از زندگی ناامید شده رویش را بطرف آسمان گردانده از تعجب بختدید.

**ملك گفت درین حالت چه جای خنده است**

پادشاه از پسر سؤال فرمود و گفت در این حالت (زمانیکه بقتل میرسی) چه جای خندیدنست زیرا جای بیپوشی و مبهوت شدنست.

**پسر گفت ناز فرزندان بر پدر و مادر باشد و دعوی پیش قاضی برند و داد از پادشاهان خواهند اکتون پدر و مادر بعلت حطام دنیا مرا بخون در سپردند و قاضی بکشتنم فتوی داد و سلطان صحت خویش در هلاک من بیند بجز خدای تعالی پناهی نمی بینم**

محصل ترکیب: پسر گفت ناز فرزندان بر پدر و مادرشانست (آنان بجهت اینکه رحیم و شفیقاند ناز و شیوه فرزندان را میکشند) و کسانیکه دعوی شرعی داشته باشند بهر تقدیر مرافعه پیش قاضی برند (اجرای حق و دفع ظلم و عدل و انصاف از اهل شرع خواهند ورجا کنند) و عدل و داد و دفع ظلم و بیدادی را از پادشاهان تمنا کنند و کسیکه از اغیار جفا بیند بآنان پناهنده شود حال همه اینان در حق من هم‌آهنگ شده و از بین رفتن وجودم را محقق میدانند من نیز این کار بوالعجب را استغراب نموده می‌خندم.

و در حالیکه پدر و مادرم بجهت متاع و اسباب دنیوی (بنعمت دنیا طمع کرده) بقتل من رضا دادند و قاضی نیز بقتلم فتوا داد و بهلاکم حکم فرمود و پادشاه هم صحت خود را در هلاک وجود من دانسته و باعث حیات خود را در قتل من میداند پس از جمله اینان مایوس شدم و چون بجز جانب حق تعالی ملجا و پناهگاهی برای من نماند بدانجهت تعجب کرده می‌خندم.

## پیش که برآورم ز دستت فریاد هم پیش تو از دست تو میخواهم داد

پیش: در اینجا بمعنی نزد و بمعنی مقابل نیز جایزست.

که: اسم است بمعنی کسی.

برآورم: بمعنی بکشم و بیاورم.

زدستت: تا ضمیر خطاب.

فریاد: مفعول صریح و «زدستت» مفعول غیر صریح فعل «برآورم» است.

هم: ادات تأکید.

پیش تو: اضافه لامیه.

دست تو: اضافه لامیه.

میخواهم: فعل مضارع متکلم وحده و «داد» مفعول صریح و «از دست تو»

مفعول غیر صریح آنست.

محصل بیت: حضرت شیخ از جانب پسر پادشاه تضرع نموده میفرماید «از

دست تو» پیش که فریاد کنم و بنزد و مقابل چه کسی روم و شکایت نمایم و بحالم

بگیریم.

حاصل اینکه از دست تو پیش چه کسی داد و فریاد کرده و شکایت نمایم. باز

از دست تو بخود تو شکایت کرده و بانصاف تو راضی شده و عدل و داد از تو توقع

میکنم.

سلطان را دل از این سخن بهم برآمد و آب در دیده بگردانید و گفت

هلاک من اولیترست از خون بی گناهی ریختن سروچشمش بیوسید

و درکنار گرفت و نعمت بی کران بخشید و آزاد کرد گویند که ملک

هم در آن هفته شفا یافت

محصل ترکیب: دل پادشاه ازین سخن متأثر شده و مرحمت و شفقتش غالب

آمد و چشمانش پراز اشک شد و بحال پرملال نامراد گریان شد و گفت شفا نیافتن

وهلاک شدنم از ریخته شدن خون ناحق یک مظلوم بیگناه بهترست. من از عاقبتی

که از هلاک او برایم میسر میشود چشم پوشیدم و از حیاتی که باممات فقیری حاصل

شود دست کشیدم و آن هوا و آرزو از دل بدر آوردم سپس سروچشمش بیوسید و در

آغوش کشید.

حاصل اینکه پادشاه از سخنان پسر متنبه شده و بان بیچاره تسلی داد و استمالت

نمود و از سروچشمش بیوسید و در کنار کشید و نعمت و مال بیحد احسان کرده و

آزاد نمود و گویند پادشاه در همان هفته بعون عنایت خداوند از شفاخانه خدا

ت یافت و از مرض هائل خلاص گردید کانه که آن مرض را ندیده بود.

بعضی از شراح گفته اند «از خون بی گناهی ریختن» در تقدیر «از ریختن خون

بی‌گناهی» است و بعضیها رد کرده و این تقدیر را نه پسندیده‌اند لیکن نه پسندیدنشان ناپسند است. (ردابن سیدعلی و سروری)

## قطعه

## همچنان در فکر آن بیتم که گفتم پیلبانی بر لب دریای نیل

همچنان: در اینجا بمعنی الآن است یعنی هنوز.

فکر آن: اضافه لامیه.

که: حرف رابط صفت.

پیلبان: بمعنی فیلبان میباشد زیرا پیل همان فیل یعنی معرب آنست و «بان» ادات فاعلی میباشد.

لب: در اینجا بمعنی کنار و اضافه‌اش به دریا لامیه و به نیل بیانست.

نیل: اطلاق دریا برود نیل از آنجهت است که در دیار عرب آبی عظیم‌تر از آن نیست و الا رود دانوب از آن عظیم‌تر میباشد ولی چون در عربستان واقع نشده دریا گفته نمیشود.

محصول بیت: در کنار دریای نیل فیلبانی بیتی میخواند که هنوز در خاطر من است و از فکرم ترفته و آن بیت اینست.

## زیر پایت گردانی حال مور همچو حال تست زیر پای پیل

زیر پایت: زیر پا اضافه لامیه و تاء بطریق خطاب عام ضمیر خطابست.

گردانی: فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب فعل شرط (اگر ندانی).

حال مور: اضافه لامیه و مفعول فعل «گردانی» و «زیر پایت» ظرف مکانی آنست همچو: ادات تشبیه.

حال تست: اضافه لامیه.

زیر پای پیل: هردو اضافه لامیه است.

محصول بیت: اگر در زیر پایت حال مور معلومت نیست و بخواهی بدانند مثل حال تست در زیر پای پیل (اگر خودت را در زیر پای پیل فرض کنی که بچه حال میافتی آنوقت حال مور ضعیفی را که در زیر پایت مانده درک میکنی) حال برضعفا رحمت کن تا در زیر پای اقویا قرار نگیری و پایمال حوادث نشوی.

کسانیکه پیلبان و سگبان و دربان و غیره را وصف ترکیبی گفته‌اند از وصف ترکیبی آگاه نبوده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

و کسیکه «بان» را ادات نسبت گفته مابین ادات فاعلی و ادات نسبت تفاوتی قائل نشده است. (رد سروری)

کسیکه معنای (پیلبانی بر لب دریای نیل) را «در برابر کنار دریای نیل» گفته در ادای معنی قصور کرده فتأمل. (رد شمعی)

## حکایت

یکی از بندگان عمرولیث گریخته بود کسان در عقبش رفتند و باز آوردند وزیر را باوی غرضی بود اشارت بکشتن او کرد تا دیگر بندگان چنین حرکت نکند بنده پیش عمرو سر بر زمین نهاد و گفت

عمرولیث: در تقدیر «عمروبنلیث» (در زبان فارسی لفظ «ابن» اگر مابین علمین واقع شود حذف کردنش شایعست).

گریخته بود: فرار کرده بود.

کسان: جمع کس.

عقب: بفتح عین و قاف بمعنی پشت.

وزیر را: «را» ادات تخصیص.

باوی: باء حرف صله و وی ضمیر غائب راجع به بنده است.

غرضی: یاء حرف وحدت.

بکشتن او: باء حرف صله و «کشتن او» اضافه مصدر بمفعولش میباشد.

تا: حرف تعلیل.

محصول ترکیب: یکی از بندگان عمرولیث فرار کرده بود چندتفر پشت سر و

عقب او برفتند و او را گرفته آوردند وزیر را باوی غرضی بود. پادشاه القاء و اشارت

نمود که او را بقتل برساند تا موجب عبرت سایر بندگان باشد و هیچکدام بچنین

حرکت ناشایست مبادرت نکند آن بنده مستمند و بیچاره تا قصد ناشایست وزیر را

درحق خود دید در نزد پادشاه سر بر زمین نهاد و گفت:

هرچه رود بر سرم چون تو پستندی رواست

بنده چه دعوی کند حکم خداوند رواست

هر: بمعنی کل افرادی.

چه: بمعنی چیز و هبارت از چیزی است که مبتدا واقع شده.

رود: فعل مضارع مفرد غائب بمعنی میگذرد.

بر: حرف استعلا متعلق به فعل «رود».

چون: ادات تعلیل. «ادات شرط نیست. رد سروری».

پستندی: بفتح یاء عجمی فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی لایق می بینی.

رواست: روا بمعنی جایز و سبب و تا ادات خبر و مجموع مرکب خبر مبتداست.

بنده مبتدا و مفعول اول «چه کند» و دعوی مفعول ثانی آن و جمله خبر مبتداست.

حکم: بسکون میم مبتدا.

خداوند رواست: خداوند یعنی پادشاه و «را» ادات تخصیص و سین و تا ادات

خبر و مجموع مرکب خبر مبتداست.

**محصول بیت:** بنده ابق خطاب به عمرو کرد و گفت هر حالی و هر سرگذشت و عقوبتی که بسرم بیاید چون تو آنرا مستحسن و جایز می‌بینی لایق و سزاوارست و هیچکس قدرت و امکان چون و چرا و مخالفت ندارد و بنده چه سخنی دارد و چه ادعائی میتواند بکند (بچیزی مالک و قادر نیست) حکم پادشاه راست هرچه میگوید آنرا میکنند و هر امری بکنند کسی بمعارضه و مناقشه مالک و قادر نیست.

یکی از شارح تقدیر «خداوند راست» را «بخداوند مقوض است» گفته و شارح دیگر «خداوند راست» را خبر گرفته و گفته است بتقدیر احتیاجی نیست و شارح ثالث از جانب شارح اول بشارح ثانی معارض شده و میگوید بتقدیر احتیاج هست و بطور تطویل اطناب مقال نموده که ذکرش صداع ایراث میکند اما حق اینست که معارض بودنش بیسوده میباشد و سخن صحیح مال شارح ثانی است (شارح اول ابن سیدعلی و شارح ثانی سروری و شارح ثالث ناصرکافی).

**اما بموجب آن که پرورده نعمت این خاندانم نخواهم که در قیامت بخون من گرفتار آیی اگر این بنده بخواهی کشت باری بتأویل شرع بکش تا در قیامت مؤاخذه نباشی**

**بموجب:** باء حرف مصاحبت و موجب بفتح جیم در اینجا بمعنی سبب و اضافه اش به «آن» لامیه است.

که پرورده نعمت این: که حرف بیان و «پرورده نعمت» اضافه اسم مفعول بقاتم مقام فاعل میباشد و اضافه نعمت به «این» لامیه است.

**خاندان:** مشارالیه.

**نخواهم:** فعل نفی استقبال متکلم واحد.

**که:** حرف بیان.

**بخون من:** باء حرف مصاحبت متضمن سببیت و «خون من» اضافه لامیه.

**گرفتار:** در اینجا بمعنی مؤاخذه است.

**آیی:** فعل مضارع مفرد مخاطب بمعنی گرفتار شوی (مؤاخذه شوی).

**بخواهی:** فعل مضارع مفرد مخاطب فعل شرط.

**کشت:** در اینجا بمعنی کشتن است.

**باری:** بیاء اصلی ادات توسل بمعنی اختیار اولی و احراست چنانکه خواجه

سلمان فرماید: (بیت)

دل اگر پارکشد پارنگاری باری و رکسی یارگزیند چو تو یاری باری

**بتأویل شرع:** باء حرف مصاحبت و تأویل شرع اضافه لامیه است.

**بکش:** فعل امر مفرد مخاطب بمعنی بزن (بقتل برسان).

**تا:** حرف تعلیل.

**مؤاخذه:** اسم مفعول از باب مفاعله بمعنی معذب و معاقب و مصدر مؤاخذه

بمعنی گرفتار کردن شخص است بعلت گناهی که کرده.

**محصول ترکیب:** بنده فراری بعد از خواندن بیعتی بطریق استدراک پادشاه

میگوید:

ای پادشاه هرکاری در حق من بکنی قادری و کسیرا درین خصوص مجال  
قیل و قال نیست اما چون بزرگ شده نعمت این خاندانم و تو ولینعمت منی نمیخواهم  
در روز قیامت بجهت خون من معذب و معاقب باشی (لایق نمی بینم بعلت ریخته شدن  
خون ناحق در روز جزا معذب باشی) زیرا عهد قرار می شرعاً واجب القتل نبوده.  
بعضی از شراح باء «بخون من» را حرف صله اعتبار نموده و یکسائیکه حرف  
سببیت و یا حرف مصاحبت گفته اند اعتراض کرده اند لیکن بیوجه است. (ره کاف)  
ملک گفت تاویل چگونه کنم گفت اجازت فرمای تا من وزیر را بکشم  
آنکه بقصاص او مرا بفرمای کشتن تا بحق کشته باشی ملک بخندید  
و وزیر را گفت چه مصلحت می بینی گفت ای خداوند بصدقه گور  
پدرت این حرامزاده را آزاد کن تا مرا هم در بلا نیفکند گناه از  
منست که قول حکما را معتبر نداشتم که گفته اند

محصول ترکیب: پادشاه گفت چگونه تاویل کنم و یا بچه وجهی بصورت شرع  
در آورم بنده گفت اجازه بفرمای تا من وزیر را بقتل برسانم بعد از آن بقصاص همان  
قتل حکم فرما تا مرا بکشند تا قتل من از روی شرع باشد و از وبال آن سالم بمانی  
پادشاه را این سخن خوش آمد و بی اختیار خندید و بوزیر گفت درباره این سخن چه  
میگویی؟ آیا معقول می بینی و با این ادعا جواب تو چیست؟ آیا بگفته غلام عمل کنم؟  
وزیر گفت پادشاهها بصدقه گور پدرت (ترا بروح پدرت) این حرامزاده را  
آزاد کن تا مرا ببلا نیفکند. گناه از منست که بسخنان عقلا عمل نمودم و بدون علت  
چنین عیار حرامزاده را بخود دشمن کرده و خود را در بلا انداختم زیرا عقلا گفته اند

#### قطعه

چو کردی با کلوخ انداز پیکار      سر خود را بنادانی شکستی

چو: ادات تعلیل.

کردی: فعل ماضی مفرد مخاطب و معروف.

یا کلوخ انداز: باء حرف مصاحبت و کلوخ بضم کاف عربی معروف و بعضی  
از اعجام بفتح کاف عربی خوانند و «کلوخ انداز» وصف ترکیبی است از اندازیدن  
مانند تیرانداز حاصل اینکه عبارت (کلوخ انداز و تیرانداز) را در محلی استعمال  
میکنند که کلوخ و یا تیر بخطا نرود.

پیکار: بفتح باء عجمی و کاف عربی بمعنی حرب و جنگ و بعضیها یکسر باء  
عجمی و کاف عربی خوانند.

سر خود را: «سر خود» با یاء بطنی اضافه لامیه. و «را» ادات تخصیص است.

بنادانی: باء حرف مصاحبت و نادان یعنی جاهل. و یاء حرف مصدرست

«با نادانی و با جاهلی».

شکستی: فعل ماضی مفرد مخاطب.



موصول بیت: چونکه باکلوخ انداز و سنگت انداز استاد و ماهر جنگ و حرب نمودی شکی نیست که با جهالت و نادانی سر خود را بشکستی زیرا آن مرد در فن خود ماهر و هرچه را بخواهند میزنند.

کسیکه «چون» را ادات شرط گفته درین فن مهارتی نداشته است. (ردسوروی)

**چو تیر انداختی در روی دشمن حذر کن کاندو آماجش نشستی**

چو: ادات تعلیل.

انداختی: فعل ماضی مفرد مخاطب و تیر مفعول اول و «در روی» مفعول ثانی آنست.

در روی: «در» حرف صله بمعنی «ب» و اضافه «روی» به «دشمن» اضافه لامیه است.

حذر کن: دوری کن.

کاندو: «که» حرف تعلیل و «اندو» ادات ظرفیه.

آماجش: آماج. باالف ممدوده بمعنی محل نشانه تیر که عرب هدف گوید و «اوماج» (بضم همزه) نیز گفته شده است و ضمیر شین راجع به دشمن است. نشستی: فعل ماضی مفرد مخاطب.

موصول بیت: چون بروی و مواجهه دشمن تیر انداختی (او را یا تیر زدی و قصد هلاک او نمودی) حذر کن که تو نیز در نشانه گاه او نشستی (تیر تو که باو رسید بپرتقدیر تیر او نیز بتو واصل خواهد شد) پس وزیر حمه از قصه نموده میفرماید «بپرتربی که جایزست مرد باید خصمش را بشتاسد» زیرا تو که قصد ضرر و زیان کسی داری ممکن است او قبل از تو بضرر تو اقدام کند.

## حکایت

**ملك زوزن را خواجه بود کریم النفس و نیک محضر که همگان را در مواجهه خدمت کردی و در غیبت نکوئی گفتی**

ملك: کاف بجهت اضافه مکسورست.

زوزن: بفتح دو زاء و سکون واو اسم شهر است که شارح معلقات امام زوزنی و شارح تلخیص زوزنی از آن شهرست پس اضافه ملك به زوزن لامیه و افاده تخصیص میکنند.

را: ادات تخصیص.

خواجه: خواجه بوزیر و دفتر دار اطلاق میگردد و در اینجا مراد دفتر دارست و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل میباشد.

پس کسیکه گفته اعجام بوکیل خرج و یا کسی را که درین مقوله شاغل است «خواجه» گویند عندی فرموده. (ردکافی)

بود: ادات زمانیه.

کریم النفس: ترکیب اضافی بمعنی نیک نفس. حاصل اینکه بدن نفس و بدخو  
 نبود.

نیک محضر: بشکل عطف تفسیری است بمعنی حسن الخلق.  
 که: حرف رابط صفت.

همگنان: یفتح هاء و سکون میم و بکسر کاف عجمی بمعنی جمیع و اسم است.  
 کسیکه «جمع همه» گفته هندی فرموده. (رد شمعی)  
 را: ادات مفعول.

در مواجهه: «در» حرف ظرف و مواجهه در اینجا بمعنی حضورست در مقابل

کردی: فعل حکایت حال ماضی و «همگنان» مفعول اول و «خدمت» مفعول ثانی  
 آنست.

در غیبت: معطوف به مواجهه.

نکوئی: یاء حرف مصدر.

گفتی: فعل. حکایت حال ماضی. مانند «کردی» و همگنان مفعول اول و  
 «نکوئی» مفعول ثانی و «در مواجهه» و «در غیبت» ظرف مکانی آن هستند.

موصول ترکیب: پادشاه زوزن را دفترداری کریم النفس و خوشخوی بود که در  
 حضور همه را خدمت کردی و در غیبت نکوئی گفتی.

حاصل اینکه از افعال و اقوالش همه راضی و شاکر بودند.

**اتفاقاً از وی حرکتی در نظر ملک ناپسندیده آمد مصادره کرد و  
 عقوبت فرمود سرهنگان ملک بسوابق نعمت او معترف بودند و  
 بشکر آن مرتهن پس در مدت توکیل او رفیق و ملاطفت کردند و  
 زجر و معاتبه روا نداشتندی**

اتفاقاً: بالاتفاق.

وی: ضمیر غائب راجع بخواجه.

ناپسندیده: یعنی نامطبوع.

مصادره: مصدر از باب مفاعله یعنی بناحق مال کسی را گرفتن.

عقوبت: در اینجا بمعنی شکنجه است.

سرهنگان: الف و ثون ادات جمع و در اینجا بمعنی چاوشان و اضافه آن به

ملک لامیه است.

بسوابق نعمت: بام حرف صله و سوابق جمع سابقه و اضافه آن به نعمت اضافه

صفت بموصوفش است بتقدیر (بنعم سابق).

او: ضمیر او راجع بخواجه است.

معترف: مقرر.

و بشکر آن: بام حرف صله و «شکر آن» اضافه لامیه است.

مرتهن: اسم مفعول از باب افتعال. لیکن صحاح «آخذالرهن» گفته پس مناسب

اسم فاعل بودتش است، فتدبیر، و لفظ «بودند» در اینجا بنا بر تیه سابق مقدرست (سابقه نعم بر آنان بیشتر بود با اندازه‌ای که از عهده شکر آن نمیتوانستند برآیند) پس در اینصورت «مدت» بمعنی زمان و اضافه آن به توکیل اضافه مصدر و اضافه «توکیل او» اضافه مصدر بمنعولش میباشد.

رفق: یکسر راء و مکون فاء بمعنی ملایمت.

و ملاطفت: عطف تفسیری.

کردند: «رفق» مفعول و «درمدت» ظرف زمان فعل «کردند» است.

زجر: یفتح زاء بمعنی آزار دادن.

معاتبه: مصدر از باب مفاعله و بمقابل خود عطف تفسیر است.

روا: بمعنی جایز.

نداشتندی: یاء حرف حکایه و «زجر» مفعول اول و «روا» مفعول ثانی آن

میباشد و مراد «زجر او را جایز نمیداشتند» است.

موصول ترکیب: اتفاقاً از خواجه مذکور حرکتی صادرگشت که بنظر پادشاه

نامطلوب و نامقبول آمد مالش را بگرفت و شکنجه فرمود اما چاروشان پادشاه باحسان

و کرمی که خواجه در زمان دولت و منصب و اقبالش بانان کرده بود معترف و مقر

بودند «مرتبه لطف او را چنان دیده بودند که فراموش کردنش ممکن نبود» و خود

را مرتبه احسان و کرم و نعمت سابق او میدانستند (از عهده شکرش نیامده و گانه

مرهون شکر او بودند) حاصل اینکه از نعمتش ممتون بودند پس درمدت حواله و

توکیل خود با او برفق و ملاطفت رفتار کردند و زجر و معاتبه جایز نداشتند.

### قطعه

صلح با دشمن اگر خواهی هر گه که ترا

در قفا عیب کند در نظرش تحسین کن

خواهی: فعل شرط و «صلح» مفعول صریح و «با دشمن» مفعول غیر صریح

آنست.

هر گه: مخفف هر گاه.

که: حرف بیان.

ترا: مرفوع.

قفا: بمعنی پشت.

عیب: مفعول مقدم و «قفا» ظرف مکان فعل «کند» است.

تحسین: مفعول مقدم فعل «کند».

نظرش: «نظر» ظرف مکان و ضمیر شین راجع به دشمن است.

موصول بیت: اگر میتوایی با دشمن صلح کنی و او را نسبت بخود دوست نمائی

و از مکرش سالم بمائی چون در پشت سر تو عیب و مذمت و غیبت نماید تو در نظر

و حضور و مواجهه به او تلافی نما و همه وضعش را تحسین و مدح کن در اینصورت

هر اندازه هم بددل و بدخوی باشد البته باذن الله تعالی عداوتش مبدل بصدقت خواهد

شد.

معلوم میشود که یاء فعل «خواهی» بسکون یعنی یاسکته خوانده میشود اما در  
حین تقطیع یاء را کسره دهند.

### سخن آخر بدهن می‌گذرد موذیرا

#### سخنش تلخ نخواستی دهنش شیرین کن

سخن: مبتدا.

آخر: لفظ فارسی است بجهت تأکید و تقریر آمده است.

بدهن: یاء در چنین مواردی بمعنی «از» است در تقدیر «از دهن» متعلق به فعل  
میگذرد.

موذی را: موذی اسم فاعل از باب افعال بمعنی جفاکار و اذاکنده و «را» ادات  
تخصیص متعلق به فعل «میگذرد» و جمله فعلیه خبر مبتداست.

سخنش: ضمیر شین راجع به موذیست.

تلخ: معروف.

نخواستی: فعل نفی استقبال متضمن معنای شرط و «سخن» مفعول اول و «تلخ»  
مفعول ثانی فعل «نخواستی» است.

دهنش: ضمیر شین باز راجع به موذیست و «دهن» مفعول اول و «شیرین»  
مفعول ثانی فعل «کن» است.

مفعول بیت: البته سخن از دهان موذی بدگو و بدزبان در حق تو میگذرد  
(بیرون میآید) یعنی در حق تو قادرست حرف بزندی، حال اگر میخواهی که سخن تلخ  
او را نشنوی دهنش را شیرین کنی یعنی با او مدارا نموده و رعایت کن تا اینکه در  
حق تو بدگو و بدزبان نباشد.

حاصل اینکه بدگوئی موذی اختیاری نیست. هرچه خواهی کن ولی با او مدارا  
رفتار کن. معلوم میشود که این دوبیت به اصل حکایت خیلی چسبان نیست.

کسیکه در معنی مصراع اول «سخن تو آخر بدهن موذی میگذرد» گفته اگر  
مرادش از عبارت «سخن تو» «حرف گفته تو» باشد چنانکه بعضی شراح در توجیه  
این مصراع گفته‌اند «هرچه بگوئی آخر بدهان موذی واصل میشود» البته همه اینها  
پیموده محض است که دیوانه یاوه‌سرا و حراف نیز نمیگویند.

و اگر مراد از «سخن تو» گفتن «البته موذی بتو سخن میگوید» باشد شارح  
معرض و موجه این کلام را نفهمیده و بی‌تقریب دخل نموده‌اند. (شارح اول  
ابن‌سیدعلی و شارح معترض سروری و شارح موجه کافی)

بعضی از شراح در معنای مصراع اول «موذی قادرست که در دهانش کلامی  
اجرا بکند و سخن نیز از دهان جاری میشود و این معنی بامعنای مصراع ثانی  
مناسبست» گفته زیاده نامناسب فرموده. (رد سروری)

و شارح دیگر باز در معنی مصراع اول «آخر سخن موذی در حق تو بوسیله  
دهن‌گذر میکند یعنی اذیتش بتو باسخنیست که از دهنش بیرون میآید باسایر اعضاء

نیست» گفته اینهم معنای سخنی را که از دهنش بیرون آمده فهمیده است. «رد شمی»

و بعضی دیگر که «بهر تقدیر سخن از دهن موذی و بد زبان جریان می یابد و گذرگاه دیگری ندارد» گفته در بیهوده گفتن از پیشینیان پیروی کرده عفی الله عنهم. (رد کافی)

### آنچه مضمون خطاب ملك بود از عهده بعضی بیرون آمد و بقیتی در زندان بماند

آنچه: مبتدا. و مراد «آنچه یزید» است.

مضمون خطاب ملك: مضمون (معنی) و مضمون خطاب اضافه لامیه و در اینجا مراد از خطاب «امر» است و اضافه خطاب به ملك لامیه میباشد.

عهده: یعنی حق و همزه بجهت اضافه آمده است.

بعضی: یاء حرف تنکیر و «از عهده بعضی» متعلق به فعل «بیرون آمد» است و مراد از «عهده بعضی بیرون آمدن» همان «ادا کردن» میباشد و جمله فعلیه خبر مبتداست.

ببقیتی: یاء حرف سبب و یاء حرف تنکیر است.

موصول ترکیب: خواهی مذکور بمقتضای امر ملك مقداری از مالی را که مصادره و مطالبه میکردند تدارک نمود و تسلیم کرد و از ادای مقدار باقی آن عاجز ماند بجهت آن در زندان محبوس ماند.

### یکی از ملوک آن نواحی در خفیه پیغامش فرستاد که ملوک آن طرف قدر چنان بزرگواری ندانستند و بیعزتی کردند

نواحی: جمع ناحیه بمعنی طرف.

خفیه: بضم خاء و سکون فاء یعنی پنهانی.

پیغامش: پیغام و پیام و پیغم و پیغم بمعنی خبر است.

فرستاد: فعل ماضی مفرد غائب و فاعلش ضمیر متصل راجع به «ملوک» است. که: حرف بیان.

ملوک آن طرف: اضافه لامیه و مبتدا.

قدر چنان: اضافه لامیه.

بزرگواری: بضم باء و زاء و سکون راء و کاف بمعنی عظیم و «وار» افاده معنی نسبت و تخصیص میکند پس بزرگواری یعنی عظیم الشان و نبیه القدر و «یاء» حرف وحدت است.

ندانستند: فعل نفی ماضی جمع غائب و «قدر چنان» مفعول مقدم آنست و جمله فعلیه خبر مبتداست.

بیعزتی: متعلق به فعل «کردند» و جمله فعلیه معطوف به «ندانستند» است. موصول ترکیب: زمانیکه خواهی در زندان بود یکی از سلاطین آن طرف مخفیانه

خیر فرستاد که سلاطین آنطرف قدر همچون تو شخص واجب الاحترام و جلیل القدر و صاحب دولت را ندانستند و بیحرمتی و بی‌عزتی کردند.

**اگر خاطر عزیز فلان احسن الله عواقبه بجانب ما التفات کند در رعایت خاطرش هرچه تمامتر سعی کرده شود که اعیان این مملکت بدیدار او مفتخرند و جواب مکتوب را منتظر**

خاطر عزیز فلان: اضافه خاطر به عزیز بیانی و اضافه عزیز به «فلان» لامیه است.

احسن الله عواقبه: جمله دعائیة معترضه است و محلی از اعراب ندارد.  
عواقب: جمع مکسر عاقبت از منتهای جموع است پروزن فواهل و نسبت بخواجه دعاءله است یعنی عاقبتشان را خیر کند.

بجانب ما: بام حرف صله و جانب ما اضافه لامیه.  
التفات کند: التفات مفعول صریح فعل «کند» و «بجانب» مفعول غیر صریح آنست.

رعایت خاطر: اضافه مصدر بمفعولش است.

هرچه تمامتر: یعنی هر اندازه که مرتبه تمام و کمالست سعی شود.  
که: حرف تعلیل.

اعیان این مملکت: «اعیان این» اضافه لامیه و مبتدا. و «مملکت» مشارالیه است.

بدیدار: بام حرف صله و متعلق به فعل «مفتخرند» است و «دیدار» لفظ مشترکیست مابین «رو» و «دیدن» و در اینجا بهر دو وجه جایزست.  
مفتخرند: مفتخر اسم فاعل از باب افتعال و نون و دال ادات جمع است و «بدیدار او مفتخرند» خبر مبتداست.

جواب مکتوب را منتظر: جواب مکتوب اضافه لامیه وراء حرف تخصیص و «جواب» مفعول «منتظر» است.

محصول ترکیب: اگر خاطر عزیز فلانکس (خواجه مذکور) که خدای تعالی عاقبتشان بخیر کناد بجانب ما التفات کند یعنی اگر قدم شریفشان ایندیار را مشرف کند (اگر نزد ما بیاید) در رعایت خاطر و عزت و حرمتش هر آنچه اتم و او فر رعایت است در خصوص وی سعی و اقدام شود زیرا اکابر و اعیان این مملکت بدیدار او مقتدر و بزیارت جمال پرکمالش مفتخر و بجواب مکتوبیمان منتظرند

از اینکه در مکتوب مذکور «خواجه» را بجای غائب تنزیل نموده‌اند بعضی از شراح خیال کرده‌اند که مکتوب بالذات متعلق به «خواجه» نیست بلکه به بعضی از هوادارانش است لیکن وهم نموده‌اند زیرا جایی که به اکابر و اعیان ناس قصد تعظیم شود بمنزل غائب تنزیل میکنند. (رد کافی)

خواجه برین وقوف یافت و از خطر اندیشید جوابی مختصر چنان  
که مصلحت دید بر ظهر ورق نوشت و روان کرد یکی از متعلقان  
ملك برین واقعه مطلع شد و ملك را اعلام کرد و گفت فلان را که  
حبس فرموده با ملوك نواحی مراسلت دارد

برین: اشاره به مضمون مکتوبست.

خطر: در اینجا بمعنی ضرر و فساد.

اندیشید: فعل ماضی مفرد غائب و مراد «ترسید» است.

جوابی مختصر: یاء حرف وحدت و مختصر صفت جوابست.

چنانکه: «که» حرف رابط صفت.

مصلحت: منقول مقدم فعل «دید» است.

بر ظهر ورق: «بر» حرف استعلاء و ظهر ورق اضافه لامیه و بمعنی «پشت

مکتوب است و مفعول غیر صریح فعل «نوشت» و «جواب» مفعول غیر صریح آن و جمله  
«چنانکه مصلحت دید» معترضه است.

روان کرد: روان مفعول مقدم فعل «کرد» است.

متعلقان ملك: «متعلقان» جمع متعلق و اضافه آن به «ملك» لامیه و منظور

«یکی از خواص ملك» است.

برین واقعه: یعنی «بقصه مکتوب».

مطلع: به تشدید طاء اسم فاعل از باب افتعال و بمعنی «آگاه» است.

فلان را: «فلان» از الفاظ کنایه و «را» ادات مفعولست.

که: حرف رابط صفت.

باملوك نواحی: «با» حرف مصاحبت و «ملوك نواحی» اضافه لامیه است.

مراسلت: مصدر از باب مفاعله (بهمدیگر نامه نوشتن).

محصل ترکیب: خواجه از مضمون مکتوب وقوف یافت یعنی آنچه که از مکتوب

مقصود بود دانست و از ضرر و فساد آن ترسید (از اینکه سر نهانی ممکنست کشف  
شود و از پادشاه ضرر و خطر رسد خوف کرد) پس بروجهی که خودش معقول و مناسب  
دید بر پشت مکتوب جواب مختصری نوشت و فرستاد.

یکی از متعلقان و توابع پادشاه براین حال واقف گردید.

بعضیها یکی از مصاحبان گفته ولی مصاحب بودن لازم نیست بلکه منظور

«یکی از اتباع» گفتن است اگر چه مصاحب و یادیگری باشد (رد شمعی)

و پادشاه اعلام کرد و گفت فلان کس را که حبس فرموده ای بسا پادشاهان

اطراف مراسله دارد (نهانی بهمدیگر نامه می نویسند).

ملك بهم برآمد و کشف این خبر فرمود قاصد را بگرفتند و رساله  
بخواندند نوشته بود که حسن ظن بزرگان پیش از فضیلت بنده  
است و تشریف قبولی که فرموده اند بنده را امکان اجابت آن نیست

ملکة: مبتدا و «بهم برآمد» خبر آن.  
کشف این خبر: اضافه مصدر بمفعولش است.  
قاصد را: «قاصد» بمعنی پیک که عرب «برید» گوید (بفتح باء) و «را» ادات  
منعول.

بگرفتند: باء حرف تأکید و «گرفتند» فعل ماضی جمع غائب.  
رساله: مکتوب.

بخواندند: فعل ماضی جمع غائب.  
که: حرف بیان.

حسن ظن بزرگان: اضافه حسن به ظن بیانی و به «بزرگان» لامیه است.  
پیش: بکسر باء عربی بمعنی زیاده است.  
فضیلت بنده: «فضیلت» یعنی برتری در علم و کمال و اضافه آن به بنده  
لامیه است.

تشریف قبولی: اضافه مصدر بمفعولش و یاء حرف وحدت و «تشریف»  
مبتداست.

که: حرف رابطه صفت.

بنده را: «را» ادات صله.

امکان اجابت آن: اضافه امکان به اجابت مصدر بمفعولش و اضافه اجابت  
به «آن» نیز مثل «امکان اجابت» و امکان مبتدا و «نیست» خبر آن و جمله اسمیه خبر  
«تشریف» است.

محصول ترکیب: پادشاه از غم غماز بیحضور شد یعنی منقبض و مضطرب  
گردید و بکشف این خبر دستور داد (گفت باید صحت این خبر و قاصد و حامل مکتوب  
معلوم شود) پس قاصد (حامل مکتوب) را بگرفتند و بحضور ملک آوردند و کاغذ  
بخواندند. خواجه در نامه نوشته بود (یادنامه نوشته شده بود) یعنی در پشت مکتوب  
نوشته بود که حسن ظن صاحبان سعادت در حق این بنده پیش از فضیلت بنده است  
یعنی فضل و کمالی که بسبب آن لایق رغبت والتفات باشم در بنده موجود نیست و  
تکلیف قبول خدمتی که فرموده اند بنده را به اجابت و قبول آن تکلیف امکان نیست  
(امکان قبول مشرف شدن بحضور شریفشان نیست) حاصل اینکه قبول متشرف شدن  
بشرف اینکه با ایشان باشم بنده امکان اجابت تکلیف و مجال و قدرت اطاعت آن را ندارم.

**بحکم آن که پرورده نعمت این خاندانم و پانده مایه تغییر خاطر  
باولی نعمت خود بیوقائی نتوان کرد که گفته اند**

بحکم: باء حرف مصاحبت و حکم درین قبیل موارد بمعنی سبب است.  
که: حرف بیان.

پرورده نعمت این: اضافه ها لامیه است.

خاندانم: «خاندان» مشارالیه «این» و میم ضمیر متکلم است.

و پانده مایه تغییر خاطر: «واو» حرف حال و «یام» حرف مصاحبت و اندک



بمعنی قلیل و «مایه» در اینجا بمعنی اصل و سبب. و همزه بجهت اضافه آمده است و اضافه‌های «مایه تفریح‌خاطر» لامیه‌اند.

بعضی از افعال به اضافه بودن «مایه» قائل نیستند و فی الواقع مضاف نبودن آن اصل است لیکن چون اکثر خلق به اضافه استعمال کرده‌اند از آنجهت به اضافه بودنش ذاهب شدیم، فتدبر.

و در باب هشتم گلستان بدون اضافه واقعت چنانکه درین بیت:

الا تا نشتوی مدح سخنگوی      که اندک مایه نفعی از تو دارد

پاولیتعمت خود: بآء حرف صله و «ولی» بر وزن فعیل بمعنی فاعل است و اضافه آن به نعمت از قبیل اضافه اسم فاعل بمفعولش و به «خود» اضافه لامیه میباشد.

بیوقائی نتوان کرد: «بی» حرف سلب و یاء و فائی حرف مصدر و فعل «کرد» در اینجا بمعنی کردنست زیرا از «نتوان» بوی مضارعت میآید.

محصول ترکیب: قبول تشریفی که فرموده‌اند ممکن نیست بسبب آنکه پرورده و مریبی نعمت این خاندانم و بجهت جزئی تفریح خاطر پاولیتعمت و صاحب دولت خود بیوقائی جایز و معقول نیست. زیرا حکما و عقلا فرموده‌اند:

### آن را که بجای تست هر دم گرمی

#### عذرش بنه ار کند بعمری ستمی

آن را که: تقدیرش «آن کس را که» است.

بجای تست: بآء حرف صله و جای مقحم است بجهت ضرورت وزن.

کسانیکه در این قبیل موارد «جای» را بمعنی «حق» دانسته‌اند افترا گفته‌اند.

(رد شمعی و کافی)

و اضافه جای به تست لامیه میباشد.

هر دم: هر ساعت.

گرمی: بآء حرف وحدت نوعی.

عذرش: ضمیر شین راجع به «آنکس» است.

بنه: بآء حرف تأکید و «نه» یکسر تون و باهائ اصلی بمعنی بگذار است و

«عذرش بنه» یعنی او را معذور بگیر.

ار: ادات شرط و مخفف «اگر» است.

بعمری: بآء حرف ظرف. و «عمر» درین قبیل موارد بمعنی زمان و بآء حرف

وحدتست.

کسیکه بآء تنکیر و ابهام گفته عنندی فرموده. (رد کافی)

ستمی: بآء حرف وحدت فردیه.

محصول ترکیب: کسیکه هر دم و هر ساعت درباره تو نوعی کرم و احسان میکند

یعنی دائماً لطف و احسانش بتو واصل میشود اگر بتو زمانی جفا کند او را معذوریگیر

و پریشان خاطر مدار. حاصل اینکه از کسیکه چندین لطف و احسان دیده‌ای بسبب

جفائی از او روگردان مباش و ترك وفا مکن در بعضی از نسخ بجای «عذرش بنه»